

مطالعات استراتژیک و پژوهش‌های روابط بین الملل

عباس ملکی

«استراتژی» (Strategy) واژه‌ای است در زبان فرانسه که مشتق از ریشه یونانی «استراتژیا» (Strategia) است که به نوبه خود از لغت یونانی «استراتگوس» (Strategos) به معنای «ژنرال» گرفته شده است. لغت اخیر از ترکیب دو واژه یونانی «استراتوس» (Stratos) به معنای «ارتش» و «آگین» (Agein) به مفهوم «رهبری کردن» ساخته شده است. واژه «استراتژم» (Strategem) در یونان باستان به مانورها و حيله‌های جنگی که برای اغفال دشمن در جنگ به کار می‌رفت اطلاق می‌گردید.

استراتژی را «فن یا دانش فرماندهی که به منظور برنامه‌ریزی و هدایت عمومی عملیات گسترده جنگی به کار می‌رود» و «فن یا مهارت به کار بردن حيله‌های جنگی» در درگیریهای مسلحانه و یا سیاست نیز تعریف کرده‌اند.^۱ این واژه با معنای وسیعتری نیز به کار رفته و آن را «دانش یا فن به کارگیری همه امکانات یک کشور یا مجموعه‌ای از آنها برای تحصیل اهداف جنگ» دانسته‌اند.

اکثر متون فارسی، لغت «سوق الجیشی» را به عنوان معادل «استراتژی» به کار برده‌اند. «فرهنگ معین» برای این لغت معنای «فن اداره عملیات جنگی و دانش رهبری عملیات نظامی» را آورده است. واژه‌ای را که شاید بتوان به عنوان معادل فارسی با برداشت فوق از لغت «استراتژی» به کار برد، لغت «رزم‌آرایی» است. اما در برخی از متون فارسی مشاهده می‌شود که «رزم‌آرایی» را معادل «تاکتیک» آورده‌اند. لذا هنوز این معادل فارسی آنچنان که باید و شاید نتوانسته است بار اصلی و مشخص لغت استراتژی را القا کند. به این دلیل و برای جلوگیری از اغتشاش در مفاهیم، از به کار بردن معادل فارسی مذکور اجتناب کرده و اصل لغت را به عنوان یک واژه رایج در زبان فارسی مورد استفاده قرار می‌دهیم.

در این نوشته تنها به دو تعریف بسیار کلی از استراتژی قناعت می‌کنیم. اولی که مشخصاً مربوط به پدیده جنگ است، استراتژی را «دانش به کارگیری نبرد جهت دستیابی

به اهداف جنگ» می‌شناسد و دومی که چشم انداز وسیعتری دارد، استراتژی را «فن توزیع و استفاده از ابزار نظامی به منظور تحصیل اهداف سیاسی» تعریف می‌کند و بدین ترتیب استراتژی نظامی را تابعی از یک استراتژی بزرگتر محسوب می‌دارد. در این بررسی اجمالی، پیدایش هر کدام از این تعاریف و بویژه نحوه تحول تاریخی منجر به گذار از تعریف اول و رسیدن به تعریف دوم را مد نظر داریم. در جای جای این نوشته کوشش می‌کنیم تا هم ارتباط مستتر در روابط بین «مطالعات استراتژیک» و «پژوهشهای روابط بین الملل» را نشان دهیم و هم در آخر بر ضرورت ارتباط آشکار این دو تأکید کنیم. در یک کلام، با وجود تأثیرپذیری هر یک از آنها از دیگری، به زعم ما، این مطالعات استراتژیک است که تابعی از متغیر پژوهش در سیاست بین الملل محسوب می‌گردد.

روند تحول مفهوم استراتژی و موارد استفاده از آن، به هیچ عنوان مربوط به قرن اخیر و یا حتی «عصر حاضر» نیست. این مفهوم را با همان ابعاد اصلیش می‌توان در متون باقیمانده از یونان قدیم و چین باستان یافت. به عنوان مثال «توسیدید»^۲، مورخ یونانی، را اولین کسی دانسته‌اند که مشخصاً در خصوص استراتژی به بحث پرداخته است. برخی دیگر «سون تزو»^۳، ژنرال چینی و نویسنده کتاب «هنر جنگ»^۴ را نیز از بنیان گذاران مباحث استراتژیک می‌شناسند، که آثار هر دو متعلق به تقریباً پنج قرن قبل از میلاد مسیح (ع) است. اما تقریباً همه در این نکته که «کارل فون کلاشوویتس»^۵ پدر تفکر استراتژیک در «عصر حاضر» است، اتفاق نظر دارند.

کلاشوویتس نگارنده کتاب «در باره جنگ»^۶ است. این کتاب که اول بار در سال ۱۸۳۲ منتشر گردید، از فلسفه جنگ آغاز کرده و ریزه کاریهای عملی و مثالها و مصادیق تاریخی فراوانی را در بر می‌گیرد. این کتاب قطور گاه کسل کننده، به بررسی «طبیعت جنگ» و «تئوری» آن، جوانب گوناگون «ارتباط» این پدیده با سیاست، و ارتباطات رهبران نظامی و غیرنظامی در یک واحد سیاسی مستقل پرداخته و وجوه مختلف «اثرات روانی» جنگ و تاکتیکهای گوناگون را به بحث می‌کشد و مثالهای زیادی از تاریخ مدون جهان را پشتوانه مباحث تئوریک خود می‌کند. بی تردید این کتاب را می‌توان اولین اثر «عصر حاضر» دانست که تلفیق مناسب و بجایی از مفاهیم استراتژیک و مسائل روابط بین الملل (مشخصاً در بُعد «نظامی» آن) را ارائه می‌دهد. مفاهیم نظری کلاشوویتس هنوز هم پس از گذشت سالها اعتبار ارتباط «اصولی» خود با مسائل استراتژیک کنونی را حفظ کرده‌اند و بی‌گفتگو نقطه آغاز در مطالعات استراتژیک به شمار می‌آیند.

کلاشوویتس را واضع «فلسفه سیاسی جنگ» دانسته‌اند. در واقع او اولین فردی است که به این پدیده ذاتاً خشن و مخرب در روابط انسانی به عنوان پدیده‌ای «عقلانی و

مئی» نگرینست که می‌تواند (و «باید») به عنوان «وسیله‌ای» در دست رهبران سیاسی و به منظور نیل به اهداف تعیین شده مورد استفاده قرار گیرد. اگر امروزه در انظار عموم برداشت «عقلانی»^۶ از خشنترین نوع از رابطه در مرادوات انسانها، حداقل، غیراخلاقی است، تصور اینکه ابراز این عقیده در زمان کلاشوویتس تا چه حد می‌توانست نامأنوس جلوه کند، مشکل نیست. اما زمینه‌چینی برای تفکر عقلایی در خصوص جنگ و ارتباط سیاست با آن، قبلاً توسط آثار «نیکولوماکیاوی»^۸ فراهم شده بود. این فیلسوف ایتالیایی در معروفترین اثر خود، «شهریار»^۹، آشکارا برای اولین بار نه تنها به جدایی «اخلاقیات» از سیاست رأی می‌دهد، بلکه آن را ضروری نیز تلقی کرده و دخول مباحث و مجادلات اولی در دومی را جز کاهش میزان کارایی سیاست نمی‌داند. ماکیاوی را می‌توان واضع مکتب «واقع‌گرایی» در سیاست به شمار آورد.^{۱۰}

ارتباط عقلایی را که کلاشوویتس در این پدیده به ظاهر غیرعقلایی (جنگ) بین «وسیله و هدف» برقرار نموده است، می‌توان در این جمله که «جنگ چیزی جز ادامهٔ سیاست با ابزار دیگر» نیست، بوضوح مشاهده کرد. او معتقد بود که جنگ دستورالعمل مشخصی دارد، ولی فاقد «منطق» مختص به خود است. گو اینکه این سخن ما نشانه‌هایی از مبالغه دارد، ولی چندان بی‌ربط نیست اگر گفته شود که ابراز همین عبارات نیز کافی بود تا کلاشوویتس را به مقام والایی که اکنون در نظریات استراتژیک دارد، ارتقا دهد. مگر نه این است که از یک نظرگاه کلی، کتاب «در بارهٔ جنگ» شرح و تفصیل همین عبارات است؟

استراتژی برای کلاشوویتس چیزی جز «هنر به کارگیری نبرد به عنوان وسیله‌ای در راه نیل به اهداف جنگ» نیست. به نظر او نابودی دشمن در جنگ هدف غایی نبوده، بلکه باید به عنوان ابزاری در جهت پیشبرد سیاست و تحمیل اراده به طرف مقابل تلقی شود. مرکز ثقل این تعریف از استراتژی که بیش از یک قرن اعتبار خود را حفظ نمود، نیروهای مسلح و جنگ است. این تعریف بر اینکه جنگ یک «عمل سیاسی» است اصرار دارد و اهمیت آن را محدود به این می‌داند که به عنوان «ابزاری سیاسی» مورد استفاده قرار گیرد. این نقطه نظر تئوریک همان است که از آن به عنوان نگرشی «عقلانی» به پدیدهٔ جنگ یاد کردیم. ولی این تعریف کلاشوویتس از استراتژی را تعریفی به اصطلاح «نظامی‌گرا» می‌دانیم، چرا که آن را در کل محدود به جنگ کرده و تأکید کافی بر آمادگیهای لازم یک سیستم سیاسی برای «شروع»، «ادامه» و «اختتام» آن نکرده است. البته او بارها به جوانب گوناگون علل جنگ (شروع)، آرایش، مانور، کنترل و فرماندهی (ادامه) و تشخیص عقلایی رهبران سیاسی برای پایان درگیریها (اختتام) اشاره می‌کند. اما تمام این موارد را

محدود به جنبه‌های «نظامی» پدیده جنگ کرده و در اکثر موارد یا اصولاً اشاره به سایر عوامل مؤثر در این فرایند عقلانی نمی‌کند و یا حداکثر برای آنها اهمیت درجه دوم قائل است.^{۱۱} از این روست که تعریف او از استراتژی را تعریفی «نظامی‌گرا» خواندیم.

این درک «محدود» کلاشوویتس از استراتژی، معلول زمانه او بود. او تفکرات خود را در آغاز دوران «ملی‌گرایی» و «انقلاب صنعتی» به رشته تحریر درآورد و شاید هنوز مشکل بود که بتوان اثر شگرف تحولات صنعتی سریع بر جنگهای آینده را پیش‌بینی نمود.

برای اولین بار و در خلال جنگهای داخلی آمریکا (۶۵-۱۸۶۱) است که پیشرفتهای اقتصادی و تکنولوژی یک و حمایتهای لجستیکی اثر غیرقابل انکار خود را در نتیجه نهایی جنگ آشکار می‌کند. بسط تحولات تکنولوژی یک، چون کشتی بخار و راه آهن و استفاده از آنها برای جا به جایی سریع نیروها و تجهیزات، زمان بیشتر و مکان وسیعتری برای مانور و تداوم عملیات جنگی را در اختیار رهبران گذاشت و به یک باره انقلابی را در خطوط و زوایای جغرافیایی جنگ باعث شد. برای اولین بار صنایع و منابع ملی یک طرف («شمالی»ها) به طور وسیع و تقریباً همه جانبه‌ای در اختیار کوششهای جنگی قرار گرفت. ژنرالهای شمالی (همچون «گران»^{۱۲}) و جنوبی (مانند «لی»^{۱۳}) از لحاظ قوه ابتکار و ابداع و عمل جسورانه نظامی کم و بیش برابر بودند. اما آنچه موجب پیروزی شمالی‌ها شد، برنامه ریزیهای لجستیکی و بسیج امکانات پشت جبهه بود و در آخر نیز با محاصره دریایی و «فرسایش» فوای «کنفدراسیون» به پیروزی دست یافتند.

برتری تدارکاتی شمالی‌ها معلول به کارگیری امکاناتی بود که تا آن زمان در دستورالعملهای استراتژی نظامی جایی نداشت. این بار استراتژی نظامی تنها به عنوان بخشی از یک حرکت عظیم در جهت استفاده از قسمت اعظم امکانات اقتصادی-اجتماعی یک جامعه برای جنگ محسوب شد. این برای اولین بار است که نشانه‌هایی از پیدایش یک «استراتژی بزرگ»^{۱۴} به چشم می‌خورد.

این امر بدین معنی نبود که تغییری در اصل رابطه عقلایی کلاشوویتس بین وسیله و هدف حاصل شده باشد. اما از طرف دیگر تحول شگرفی در نحوه نگرش به «وسایل» تلقی می‌شد. حال این استراتژی بزرگ یا «ملی» بود که می‌بایستی مد نظر قرار گیرد؛ چرا که نیل به اهداف سیاسی جنگ، بدون در نظر گرفتن ابعاد ممکنه امکانات و ظرفیتهای یک واحد سیاسی برای تجهیز امکان‌پذیر نبود. تحولات تکنولوژی یک تأثیرگذار در میزان تجهیز و قدرت آتش باعث گسترش روزافزون ابعاد این استراتژی بزرگ شد. اما از چشم انداز سیاسی-استراتژی یک، کنترل سیاسی بر ابعاد این استراتژی عمومی (بویژه در رابطه با تجلیات نظامی آن) رفته رفته کاهش می‌یافت. به عبارت دیگر (و شاید همانند همیشه)،

تکنولوژی جنگ بر اندیشه و نظریات حاکم بر به کارگیری و استفاده از قوای قهریه پیشی گرفته بود و در طول نیم قرن فاصله بین جنگهای داخلی آمریکا و شروع بزرگترین جنگ تاریخ بشر تا آن روز (جنگ جهانی اول در ۱۹۱۴)، شاهد گسترش این شکاف و هرچه کمزنگتر شدن رابطه بین تصمیم گیرندگان سیاسی و رهبران نظامی هستیم. بحرانهای سیاسی اول و دوم مراکش (به ترتیب در سالهای ۱۹۰۶-۱۹۰۵ و ۱۹۱۱) و بحران «بوسنی»^{۱۵} (۱۹۰۸-۱۹۰۹) که بدون توسل به جنگ بین قدرتهای بزرگ پایان یافت، نشانه های آشکاری از تحلیل رفتن این رابطه به دست می داد. بهترین نمونه بحران ژوئیه ۱۹۱۴ است که در واقع نقطه «محو» رابطه مذکور است. عدم آگاهی تصمیم گیرندگان سیاسی از منطق درونی مصیبت بار تجهیز نظامی از عوامل مؤثر در آغاز جنگ جهانی اول به شمار می رود.

جنگ جهانی اول را «جنگ بزرگ»^{۱۶} لقب دادند. وسعت درگیریها در کلیه زمینه ها به نحوی غول آسا رشد نموده بود. آلمان قیصری در تنها یک هفته موفق به بسیج ۳ میلیون سرباز در جناحین شرقی و جنوبی خود شد. فرانسه نیز در مدت مشابهی ۱ میلیون و ۲۰۰ هزار سرباز را بسیج و تجهیز کرد. تا آن زمان هیچگاه استراتژی نظامی قدرتهای درگیر با مسائل تدارک و تحرک سریع این تعداد از نفرات آن هم در چنان جبهه وسیعی (تقریباً به وسعت تمام اروپا) روبه رو نشده بود. تجربیات جنگ نشان داد که دیگر اعتباری برای مفهوم «نبرد سرنوشت ساز» که فریافت مسلط در تفکر استراتژیک اروپا برای نیم قرن قبل از «جنگ» بود، باقی نمانده است. حتی بعد از نبردهای بزرگ چیزی از شدت و حدت جنگ کاسته نمی شد. تحولات سریع تکنولوژی یک اثر شگرفی بر گسترش ابعاد استراتژی نهاد. استفاده وسیع از شبکه های راه آهن، خودرو، تلفن، تلگراف، هواپیما، تانک، و مسلسل کمکهای شایانی به تجهیز، تحرک، کنترل و رهبری در دفاع و حمله نمود. جنگ جهانی اول شباهتی به درگیریهای ارتشهای حرفه ای قدرتهای اروپایی در نیمه دوم قرن نوزدهم نداشت. این جنگ توده ها بود و بالطبع نیاز به استفاده از تمام امکانات یک جامعه را داشت. این جنگ تجلی این واقعیت بود که استراتژی نظامی دیگر راهی ندارد بجز آنکه به عنوان بخشی از یک استراتژی بزرگتر محسوب شود. این گفته منصوب به «ژرژ کلمانسو»^{۱۷}، صدراعظم وقت فرانسه، که «جنگ مهمتر از آن است که به ژنرالها واگذار شود» را بهترین سند آگاهی رهبری سیاسی به ضرورت تبعیت استراتژی نظامی از استراتژی ملی شناخته اند.

«جنگ بزرگ» نمونه بارز «عدم تناسبی ناهنجار بین اهداف مورد نظر، هزینه صرف شده و نتایج حاصله» آن هم در چنان ابعاد گسترده ای بود. از نظرگاه استراتژیک،

یکی از دلایل اصلی این امر را باید از «پویایی افتادن»^{۱۸} نبرد در تمام جبهه‌ها ذکر کرد. به استثنای چند مورد که اکثراً در آغاز درگیریها رخ داد، «استراتژی» در جنگ جهانی اول تا سطح «دفاع» تنزل یافت^{۱۹}. در چنین حالتی و با توجه به وضعیت اسفناک متحدین آلمان (امپراتوریهای عثمانی و اتریش-مجارستان)، آلمان قیصری از ظرفیت کمتری برای مقاومت طولانی برخوردار بود. شاید بهترین دلیل برای قدرت نظامی آلمان و ضعف نسبی درونی آن کشور را بتوان در این واقعیت یافت که زمانی که در ۱۱ نوامبر ۱۹۱۸ به تسلیم بلاشرط کشانده شد، حتی یک وجب از خاکش در تصرف دشمن نبود.

آگاهی به این واقعیت باعث پیاگیری تئوری جدیدی در مورد جنگ به نام نظریه «جنگ همه جا گیر»^{۲۰} شد که واضع آن ژنرال «اریک لودندورف»^{۲۱} است. او که قهرمان جنگ در آلمان قیصری بود، از نزدیک شاهد به فرسایش کشانده شدن جنگ اول جهانی و محدودیت آلمان برای تحمل مصائب آن بود. لودندورف جواب منطقی به این نقیصه را در استفاده از «تمام» امکانات برای جنگ آینده توصیف نمود. در این تئوری کلیه ظرفیتهای بالقوه و بالفعل یک کشور می بایست تحت فرماندهی واحد نظامی-سیاسی قرار گیرد. این نه تنها به معنای تبعیت سیاست از ضرورتهای نظامی بود (و نه بالعکس)، بلکه سایر عوامل چون «تبلیغات، اطلاعات و ضداطلاعات، جغرافیا، اقتصاد، تکنولوژی» و روانشناسی را نیز به برداشت نظامی گرای نازیها از استراتژی وارد نمود. بخش مشخصاً نظامی این استراتژی عام بر استفاده وسیع و هماهنگ از نیروی هوایی و قوای مکانیزه پرتحرک استوار بود. اعمال موفقیت آمیز این استراتژی جنگی منجر به «حملات برق آسایی» بویژه در ابتدای جنگ دوم جهانی شد که به «Blitzkrieg» معروف شدند.

لودندورف از سال ۱۹۲۲ به صورت متحد و هم‌رزم هیتلر درآمد و عقاید هر یک در دیگری تأثیر بسیاری گذاشت. از لحاظ جغرافیایی این تنها سرزمینهای جلگه‌ای در شرق آلمان بود که می توانست مکان لازم برای پیاده نمودن تفکر استراتژیکی هیتلر-لودندورف را فراهم آورد؛ بخصوص آنکه تأکید عمده این نوع از بینش استراتژیکی بر «تحرک سریع» و «تهاجم» بود. توجیه این «گسترش قاره‌ای»^{۲۲} در اندیشه نازیسم را می توان در مفهوم تأمین «فضای حیاتی»^{۲۳} لازم برای «رایش هزارساله» جستجو نمود.

جنگ جهانی دوم با شکست «متحدین» (آلمان، ایتالیا و ژاپن) پایان یافت. ایالات متحده برای به زانو درآوردن ژاپن اقدام به استفاده از سلاح نوظهوری کرد^{۲۴} و در اوت ۱۹۴۵ شهرهای هیروشیما و ناگازاکی را به وسیله دو بمب اتمی به مخروبه‌ای تبدیل نمود. ابداع «سلاح هسته‌ای» و تحوّل تکنولوژیکی سریع در «وسایل انتقال دهنده» آن را بحق «انقلابی» در روابط بین الملل دانسته‌اند. قدرت تخریبی این سلاح آنچنان بود که

موجبات زیر و رو شدن تفکرات استراتژیک را فراهم آورد. بمبی که بر هیروشیما انداخته شد بیست «کیلوتن» (معادل بیست هزار کیلو ماده تی. ان. تی) قدرت داشت که نیروی انفجار حاصل از آن به تنهایی معادل «انفجار همزمان چهار میلیون توپخانه صحرایی متحرک» در جنگ جهانی اول بود. سرعت سرسام‌آور در افزایش قدرت تخریبی این سلاح نوظهور به شکلی بود که واحد سنجش و اندازه‌گیری آن از کیلوتن به «مگاتن» (معادل یک میلیون تن ماده تی. ان. تی) تغییر یافت. یک بمب به اصطلاح «کوچک» یک مگاتنی قادر بود که قدرتی معادل «انفجار همزمان دویست میلیون توپخانه صحرایی متحرک» متعلق به دوران «جنگ بزرگ» را تولید نماید.

در صفحات گذشته، از معادله عقلایی بین وسیله و هدف در اندیشه کلاشوویتس سخن گفتیم. تاریخ روابط بین الملل شاهد این ادعاست که اختراع سلاحهای گرم... هسته‌ای نقطه اوج گسترش «وسایل» در این معادله است. از نظرگاه عقلایی، هیچ هدفی نمی‌تواند «استفاده» از این سلاح آن هم با چنین ظرفیت تخریبی را توجیه کند. حتی به فرض ناتوانی طرف دیگر در مقابله به مثل هسته‌ای (یعنی فقدان «ضربه دوم»^{۲۵})، طرف استفاده‌کننده از پسی آمده‌های مخرب اسلحه خود (فی‌المثل بارانهای رادیواکتیو) در امان نخواهد ماند.

برای اولین بار در تاریخ، انسان موفق به اختراع سلاحی شده بود که قادر به «استفاده عقلایی» از آن نبود^{۲۶}. این به خودی خود وظیفه استراتژیستها را دگرگون کرد. فعالیت‌های آنها تا آن زمان بر یافتن طرق مختلف «پیروزی» در جنگ متمرکز شده بود. حال که به زبان ساده، جنگ اتمی «فاتحی» نداشت، می‌بایست از وقوع آن جلوگیری کنند^{۲۷}. گفتیم که اختراع سلاحهای گرم - هسته‌ای حدنهایی گسترش «وسایل» جنگ بود. از آن به بعد پویایی این گسترش به «اهداف» دولتهای دارنده این سلاح منتقل شد. غیرعقلایی شدن جنگ هسته‌ای به معنای کاهش ارزش نیروهای نظامی نبود. بلکه این بار تمرکز استراتژیستها بر طرق به کارگیری (ونه «استفاده») از این نیروها (بویژه قوای هسته‌ای) در زمان صلح و به منظور دستیابی به اهداف سیاسی قرار گرفت. فریافتهایی چون «بازدارندگی»^{۲۸}، «مدیریت بحرانها»^{۲۹} و به کارگیری بجای و بموقع «تهدید» و «ریسک»، به صورت مفاهیم مسلط در اندیشه‌های استراتژی یک درآمدند.

*

در این بررسی اجمالی سعی بر این بود که نشان دهیم که، به گفته «ریمون آرون»^{۳۰}، اندیشه استراتژیک نیز شاید همانند هر چیز دیگری، متأثر از مسائل و معضلات زمانه خود است. اما به زعم ما، سخن سنجیده آن است که اندیشه‌ها (و مطالعات)

استراتژی یک و کنش و واکنشهای سیاسی - نظامی - اقتصادی - اجتماعی در صحنه روابط واحدهای سیاسی (اکثراً مستقل و حاکم) در فرایندی از تأثیر پذیری متقابل قرار دارند. در حالی که منظور از مراودات «سیاسی - نظامی» بیشتر آن بخشی از ارتباطات است که عمدتاً «بین» واحدهای سیاسی صورت گرفته و اصولاً «برون مرزی» است؛ مراد از کنش و واکنشهای «اقتصادی - اجتماعی» آن دسته از پارامترها را شامل می شود که اکثراً جنبه «درون مرزی» داشته، ولی به هر حال مؤثر در موضع گیریهای خارجی دولتهاست. از چشم انداز نظری، مطالعات استراتژی یک در مفهوم گسترده و فراگیر آن، می باید دربرگیرنده تمام این عوامل باشند. لذا از یک چشم انداز کلی، ارتباط بین «مطالعات استراتژی یک» و «پژوهشهای روابط بین الملل» ناگسستگی است.

در گذشته ای نه چندان دور، کمتر اقدامی در جهت تفکیک انتزاعی این دو صورت می گرفت و اساساً آنها را دو بخش از یک کل واحد می دانستند. امروزه نیز کوششهای تحقیقاتی در زمینه استراتژی را نباید به عنوان اقدامی در جهت جدا کردن این رشته از دانش بشری از «والدینش» (تصمیم گیری در سیاست خارجی و روابط بین الملل) به حساب آورد. در واقع هر نوع مجاهدت تحقیقاتی در زمینه مسائل استراتژی یک، حداکثر تا سطح گرایش و تأکید بیشتر بر این یا آن جنبه از سیاست بین الملل پیش رفته است. این را نشانه «خامی» تحقیقات استراتژی یک نمی دانیم؛ بلکه معتقدیم که مطالعات استراتژی یک آنچنان رابطه تنگاتنگی با پژوهشهای روابط بین الملل دارد که کوشش در جهت اولی بدون افزودن سیستماتیک به پیکره دانش تحقیقاتی در مورد دومی کار عبثی است.

برای اکثریت مردم، استراتژی لغت دیگری برای «عملیات نظامی» است و یا حداکثر نامی است که به بخشی از این رشته اقدامات داده می شود. این به دو دلیل است: اولاً در گذشته استراتژی بیشتر در مورد اقدامات نظامی به کار برده می شد و ثانیاً امروزه هم این استراتژیهای سیاسی نظامی («High Politics») است که از نمایش و تبلیغات بیشتری برخوردارند و به هر حال جاذبه عموم نسبت به آنها بیشتر از فی المثل توجه به استراتژی افزایش تولید انرژی در یک کشور («Low Politics») است. اما واقعیت این است که همانطور که ذکر شد در حال حاضر، استراتژی نظامی تنها به صورت بخشی از «استراتژی کلی و بزرگ» یک واحد سیاسی درآمده است. این بدان معنی است که استراتژی نظامی نمی تواند بدون قرار گرفتن در بافت کلی یک استراتژی وسیعتر و «ملی» و با حفظ رابطه ای منطقی و عقلایی با فرایند هزینه «منابع محدود» آن کشور به عملکردی کارا در رابطه با «امکانات و موقعیتهای» یک واحد سیاسی دست یابد^{۳۱}. لذا به زعم ما، پژوهش مستمر در وجوه گوناگون روابط برون مرزی واحدهای سیاسی، ممد درک

«واقع‌گرایانه‌تر») از معضلات بین‌المللی است که به نوبه خود کمک شایانی به ترسیم صحیح سیمای یک استراتژی ملی می‌کند.

در آخر، نکته‌ای مهم در خصوص رابطه بین پژوهش در روابط بین‌الملل و تحقیقات استراتژیک شایان ذکر است و آن اینکه همیشه شکافی بین «مطالعات استراتژیک» و «برداشتهای استراتژیک دولتمردان از امکانات و موقعیتهای بالفعل و بالقوه یک کشور و وجوه گوناگون رابطه بین آنها وجود دارد. بخشی از این تفاوت و فاصله را طبیعی می‌دانیم؛ چرا که رهبران یک واحد سیاسی مداوماً در جریانی از مقابله با معضلات سیاسی - نظامی قرار می‌گیرند که محتاج تصمیم‌گیری و اجرای سریع است. اینگونه مسائل به دلیل طبیعتشان یا مدت‌ها از حوزه ملاحظات و بررسیهای پژوهشگران به دور مانده و یا کمتر از آنچه که باید مورد توجه قرار می‌گیرند. اما منظور ما بخشی از آن «شکاف» فرضی است که در صورت عدم جلوگیری از گسترش آن، صاحب دینامیسمی مستقل و مخرب خواهد شد که به دلیل قرابت آن با سطوح بالای تصمیم‌گیری سیاسی مشکل‌توان از تزریق (اتوماتیک) این پویایی به کل سیستم ممانعت کرد.

اگر تصمیم‌گیریهای سیاسی، بخصوص تصمیماتی با تجلیات برون‌مرزی، در رابطه با این بخش از «شکاف» که بنا بر تعریف، مداوماً به وسیله جریانی از اطلاعات غیرمنطبق بر «واقعیات» در روابط بین‌الملل تغذیه می‌شود اتخاذ گردند، حداقل، نتیجه دلخواه را به بار نخواهند آورد.

از این روست که، از چشم‌انداز نظری، این واحد تحقیقاتی (دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی) بر تقدم مطالعات در روابط بین‌الملل تصریح داشته و از نظرگاه عملی، حداقل، به پژوهش همزمان در اندیشه‌ها و عملکردهای استراتژیک و تحقیقات در سیاست بین‌الملل دست یازیده است، تا حتی الامکان از گسترش بخش مذکور از «شکاف» مفروض جلوگیری کرده باشد.

1. American Heritage Dictionary
2. Thucydides
3. Sun Tzu.
4. *The Art of War*.
5. Carl von Clausewitz (1780-1831)
6. *On War (Vom Kriege)*
7. Rational.
8. N. Machiavelli (1469-1527).
9. *The Prince*.

10. «Realpolitik».

۱۱. البته کلاشوویچس به «تجهیزات عملیاتی» و میزان آمادگی و از خودگذشتگی نیروهای اجتماعی (مردم) به عنوان عوامل موثر پیروزی در جنگ اشاره می‌کند. و فی‌المثل یکی از دلایل پیروزیهای ناپلئون را ایثار و روحیه انقلابی مردم فرانسه می‌خواند. ولی اثر کلاشوویچس در کل بشدت متأثر از جنگهای ناپلئونی است که پیروزیهای آن بیشتر ناشی از شناخت محیط، انتخاب صحیح نبرد، آرایش و مانور نیروها، فرماندهی و بالاخره تاکتیکهای هوشیارانه و جسورانه رهبری سیاسی — نظامی (ناپلئون) بود تا برنامه ریزیهای دقیق لجستیکی.

12. Ulysses S. Grant.

13. Robert E. Lee.

14. Grand Strategy

15. Bosnia.

16. «The Great War».

17. George Clemenceau

۱۸. که البته به معنای کاهش شدت خونریزیها نبود.

۱۹. جنگ جهانی اول را «جنگ سنگرها» («The Trench War») نیز لقب داده‌اند.

20. «Total War».

21. Erich Von Ludendorff

22. Continental Expansion.

23. Lebensraum.

۲۴. در بررسی سیاست بین‌الملل و تاریخ جنگ جهانی دوم به مباحث مستدل و منطقی برمی‌خوریم که مرکز ثقل آن اثبات این نظریه است که استفاده ایالات متحده از سلاح هسته‌ای در خصوص ژاپن در واقع «علامت اخطاری» به اتحاد شوروی بود که در آن زمان قدرت برتر «سنتی» در اروپا محسوب شده و از نظر جغرافیایی تا یک صد کیلومتری غرب برلین را نیز متصرف شده بود.

25. «Second Strick (Capability)».

۲۶. کوششهای بعدی استراتژیستها برای توجیه عقلایی بودن «جنگ محدود هسته‌ای» نیز به خاطر این بود که غیرعقلایی بودن استفاده وسیع از سلاح هسته‌ای باعث کاهش «اعتبار بازاریابی» نیروهای هسته‌ای شده بود.

27. Disaster Avoidance.

28. Deterrence.

29. Crisis Management.

30. Raymon Aron.

۳۱. ناگفته پیداست که در صورتی که استراتژی نظامی خود را به لباس استراتژی ملی آن واحد فرضی سیاسی درآورد، آفریننده عنصر خطرناک «نظامی‌گری» (Militarism) است. در این حالت، عدم توازن که در عرضه و هزینه امکانات و برداشتهای سیاسی رهبران (نظامی یا «نظامی‌وار») از موقعیتهای یک مملکت به وجود خواهد آمد بی‌تردید موجبات هدر رفتن سرمایه‌های ملی شده و گاه موجب ضررهای جبران‌ناپذیری می‌شود.

بحران اول مراکش (۱۹۰۵-۱۹۰۶)

سه بازیگر اصلی این بحران کشورهای فرانسه، آلمان قیصری و انگلستان بودند. از آغاز قرن بیستم، فرانسه به فراهم آوردن مقدماتی مشغول بود تا بتواند مراکش را به صورت مستعمره یا تحت الحمايه خود درآورد. مقامات فرانسوی توانسته بودند با توجه به روابط دوستانه و بسیار صمیمانه‌ای که بر اثر قرارداد^۱ سال ۱۹۰۴ خود با انگلستان بین دو کشور به وجود آمده بود، موافقت ضمنی لندن را به دست آورند و در مقابل از دخالت در امور مصر که در آن زمان به صورت مستعمره بریتانیا درآمده بود، خودداری کردند. دولتمردان آلمانی از قرارداد پاریس-لندن (به سال ۱۹۰۴) برداشت تهدیدآمیزی داشتند و آلمان را هدف بالقوه این قرارداد می‌دانستند. به علاوه از اینکه در خصوص مراکش مورد مشورت قرار نگرفته بودند، دلگیر شده و آن را توهینی به آلمان تلقی کردند. دوروند اصلی در هیئت حاکمه آلمان برای پاسخگویی به مسئله مراکش به وجود آمد. رویه اول که سیاستی «تهاجمی» بود و از طرف وزارت امور خارجه آلمان طرح و پشتیبانی می‌شد، تصریح بر این امر داشت که مناسبترین رویه، تهدید فرانسه به جنگ در صورت عدم شناسایی منافع آلمان در مراکش است.^۲ «هولشتاین»^۳، وزیر امور خارجه آلمان، معتقد بود که لندن در این خصوص حداکثر به ابراز حمایت دیپلماتیک از پاریس اقدام خواهد کرد و فرانسه نیز به تنهایی یارای جنگ با آلمان را ندارد و لذا مجبور به قبول شرایط آلمان است. هولشتاین بهترین نتیجه این سناریو را دلسردی و سرخوردگی فرانسه از اتحادش با انگلستان دانسته و لذا انتظار داشت که در صورت قبول و ادامه این سیاست، قرارداد ۱۹۰۴ ملغی شده و موجبات نزدیکی فرانسه و آلمان نیز فراهم گردد.

از طرف دیگر، قیصر «ویلهم دوم» مخالف تحت فشار قرارداد فرانسه بود؛ زیرا آرزو داشت که نوعی از اتحاد قاره‌ای^۳ بین آلمان، فرانسه و روسیه تزاری علیه انگلستان به وجود آورد. سیاستی را که صدراعظم آلمان، «بولو»^۴، در قبال این مسئله پیشنهاد نمود نیز چیزی بین این دو بود. به این شکل که قرار شد مذاکرات مربوط به اتحاد بین آلمان و روسیه آغاز گردد و در عین حال آلمان بر منافع خود در مراکش تأکید کند. زمانی که مقدمات برای وارد نمودن متحد روسیه (فرانسه) به مذاکرات فراهم شد، آلمان

(«تفاهم صمیمانه»)

1. «Entente Cordiale».
2. Friedrich von Holstein.
3. «Continental League».
4. Bernhard von Bulow.

می‌تواند از منافع خود در مراکش صرف نظر کند؛ تا به اصطلاح امتیازی به فرانسه داده باشد.

در ژانویه ۱۹۰۵، دولت فرانسه با اعزام «هیئتی» به مراکش، از حاکم آن سرزمین خواست تا دست به «اصلاحاتی» زند که نتیجه کلی آن، تحت حمایت شدن مراکش بود. اما در مارس همان سال قیصر با سفری به بندر «طنجه»^۵ در مراکش، اعلان نمود که آلمان حامی «استقلال مراکش» است. این آغاز بحران بود و پاسخ آلمان به حرکت فرانسه به نحوی بود که نشان‌دهنده اتخاذ شیوه «تهاجمی» برای مقابله با آن بود. آلمان تقاضا نمود تا کنفرانسی از امضاکنندگان قرارداد مادرید (به سال ۱۸۸۰) که تضمین‌کننده «وضع موجود»^۶ در مراکش بود برای رسیدگی به بحران تشکیل گردد. آلمانیها اطمینان داشتند که اکثریت امضاکنندگان با این عمل فرانسه مخالفت خواهند کرد و معتقد بودند که انگلستان از فرانسه در این خصوص حمایت نکرده و این به خودی خود قرارداد ۱۹۰۴ پاریس - لندن را از بین خواهد برد. نکته مهم این بود که حتی در صورت عدم دستیابی به این مقاصد، آلمان قصد آغاز جنگ را نداشت.

نظر به اینکه دولت فرانسه نیز خود هنوز از حمایت متحدش (انگلستان) مطمئن نشده بود، سیاست مسالمت‌آمیزی را در پیش گرفته و پیشنهاد اعطای امتیازاتی در مراکش را به آلمان نمود. اما زمانی که از حمایت انگلستان مطمئن گردید اعلام نمود که تنها زمانی در کنفرانس شرکت خواهد کرد که موارد مورد توافق در قرارداد لندن - پاریس ۱۹۰۴ از دستور جلسه کنفرانس حذف گردند. حمایت لندن از مواضع پاریس در این بحران پارامتر اصلی بود؛ چرا که وقتی صدراعظم آلمان از حمایت صریح انگلستان از متحدش (فرانسه) اطلاع یافت، با امضای موافقت‌نامه‌ای دال بر شناسایی «منافع مخصوص» فرانسه در مراکش، به خواسته پاریس گردن نهاد.

با حمایت لندن از پاریس، دیگر آشکار بود که سیاست «تهاجمی» آلمان شکست خورده است. لذا دولتمردان آلمانی تصمیم گرفتند تا روش پیشنهادی قیصر را در پیش گیرند که قائل به آزادی عمل فرانسه در مراکش در مقابل به وجود آوردن اتحاد قاره‌ای از آلمان، فرانسه و روسیه بود. ویلهلم دوم توانست روسیه را برای آغاز مذاکرات تشکیل اتحادی از آن دو کشور راضی کند. اما وقتی فرانسه حتی حاضر به بحث در این خصوص نیز نشد، تزار هم توافق خود با قیصر آلمان را ملغی کرد و بدین شکل سیاست آلمان یک بار دیگر مجبور شد تا به وضعیت «تهاجمی» خود برگردد؛ که با توجه به واقعیت حمایت انگلستان از فرانسه و عدم خواست آلمان برای استفاده از نیروی زمینی در این بحران، سرنوشت این سیاست را از قبل تعیین کرد. بالاخره

5. Tangir.

6. Status Quo.

کنفرانس در ۱۶ ژانویه ۱۹۰۶ در شهر «الجزیراس»^۷ (اسپانیا) با شرکت ۸ کشور (انگلستان، فرانسه، آلمان، روسیه، اتریش، ایتالیا، اسپانیا و آمریکا) تشکیل شد، که نتیجه کلی آن چیزی در حد تأیید نقش و «منافع مخصوص فرانسه» در مراکش بود. در یک کلام، آلمان بازنده این بحران بود، چرا که:

— اولاً، برخلاف انتظار آلمان، بحران (اول) مراکش موجبات استحکام بیشتر اتحاد فرانسه— انگلستان را به وجود آورد.

— ثانیاً، کنفرانس و نتیجه آن نشان داد که به استثنای امپراتوری اتریش— مجارستان، آلمان تقریباً در انزوا قرار گرفته است.

— وثالثاً، شکست آلمان در این بحران به نوبه خود سهم بسزایی در تشکل تفکر «دیگر هرگز!» (در تمام طرفهای اصلی درگیر) داشت که بالاخره منجر به جنگ اول جهانی شد.

بحران دوم مراکش (یا بحران «اقادیر»)^۸ ۱۹۱۱

با وجودی که بحران اول مراکش به نفع فرانسه پایان یافت، ولی همان طور که ذکر شد، نتیجه نهایی آن منحصر به شناسایی «منافع مخصوص فرانسه» در آن ناحیه بود. اما پاریس قصد داشت تا بالاخره مراکش را به طور «کامل» جزئی از مستعمرات خود درآورد. و بالطبع ضربه‌ای که به حیثیت آلمان در «بحران اول» وارد شده بود، باعث می شد تا دولتمردان آلمانی با تمام قوا مخالف تحقق چنین عملی باشند.

در سال ۱۹۱۱ بروز ناآرامیهایی در پایتخت مراکش^۹ موجب شد تا دولت فرانسه هیئتی نظامی را برای انجام اقداماتی به منظور حفاظت از سکته اروپایی به آن شهر روانه کند. از چشم انداز برلن، این حرکت در جهت تحت الحمایه کردن کامل آن سرزمین توسط پاریس تلقی می شد. همانند بحران اول مراکش، یک بار دیگر آلمان سیاست «تهاجمی» اتخاذ کرده و ناو «پانتر»^{۱۰} به بهانه حفاظت از جان و مال اتباع آلمانی، در بندر «اقادیر» در مراکش لنگر انداخت^{۱۱}. از چشم انداز پاریس، این حرکت به معنای اقدام در جهت به دست آوردن بخشی از مراکش تلقی شد. با وجود آنکه فرانسه در آن زمان تنها «۷۰ درصد» شانس پیروزی در جنگ با آلمان را داشت، اما حاضر بود به خاطر مراکش با آلمان وارد جنگ شود. آلمانها از این موضوع اطلاع داشتند و لذا در

7. Algeciras.

8. Agadir.

9. Fez.

10. «Panter».

۱۱. از آن روست که این بحران را «بحران اقادیر» نیز می نامند. جالب اینکه در آن زمان هیچ تبعه آلمانی در آن بندر زندگی نمی کرد!

مذاکرات سفیرپاریس در برلن، «کمبون»^{۱۲}، با وزیر امور خارجه آلمان، «کیدرلن»^{۱۳}، صحبت از واگذاری «تمام» کنگوی فرانسه به آلمان پیش آمد که بلافاصله از طرف سفیر فرانسه رد شد. برداشت دولت فرانسه از این خواست آلمان این بود که برلن واقعاً خواستار بخشی از مراکش است و پیشنهاد واگذاری «تمام» کنگوی فرانسه را نیز از آن جهت به میان آورده که از مخالفت فرانسه با آن مطمئن بوده است و بدین شکل می توانسته از آن برای توجیه تحرکات تهاجمی آتی خود استفاده کند.

این بار نیز همانند بحران اول مراکش، پارامتر اصلی، حمایت انگلستان از فرانسه بود. عکس العمل اولیه انگلستان به اندازه کافی حکایت از حمایت از فرانسه نداشت، چرا که مایل به تحریک فرانسه نبود. تنها در چهارم جولای ۱۹۱۱، «گری»^{۱۴}، وزیر امور خارجه انگلستان، به اطلاع هر دو کشور فرانسه و آلمان رساند که هر نوع مذاکراتی در خصوص تقسیم مراکش باید با شرکت انگلستان صورت گیرد. باید دانست که لندن توجه بسیاری به وضعیت مراکش داشت؛ زیرا این کشور در مجاورت «تنگه جبل الطارق» قرار داشت که مدخل دریای مدیترانه محسوب می شد.

آلمان که سعی می کرد تا حتی الامکان انگلستان را از بحران دور نگه دارد، از پاسخ به پیام چهارم جولای انگلستان خودداری کرد. اما برداشت لندن از این حرکت بسیار مخاطره آمیز بود. لذا در اواخر همان ماه، «لوید جرج»^{۱۵} در نطقی که متن آن قبلاً به تأیید گری رسیده بود، این عمل آلمان را توهین به انگلستان تلقی کرده و اعلام نمود که لندن جنگ را به تحمل چنین رفتاری ترجیح می دهد. توسل انگلستان به عامل بالقوه خطرناکی چون صدمه دیدن «حیثیت ملی» در روابطش با آلمان مؤثر افتاد و پس از چندین دور مذاکرات فشرده نخست وزیر انگلستان، «از کویت»^{۱۶}، اعلام نمود که اولاً آلمان قول داده است که خواستار بخشی از مراکش نخواهد بود و ثانیاً سخنان لوید جرج به معنای سیاست دولت نبوده است. حمایت انگلستان از فرانسه نقطه عطف این بحران بود. چون فیصراً آلمان تصمیم گرفته بود که به هیچ عنوان با فرانسه جنگ نکند، حمایت لندن از پاریس به معنای نقطه پایان سیاست «تهاجمی» آلمان بود.

در مذاکرات فشرده ای بین پاریس و برلن، یک پنجم از کنگوی فرانسه به آلمان داده شد و در مقابل، تمام مراکش به صورت تحت الحمایه فرانسه درآمد. این بحران نیز به نفع آلمان به پایان نرسید؛ بویژه آنکه تاکتیکهای تهاجمی برلن در ابتدا باعث تحریک احساسات ضد آلمانی در فرانسه شد. بدین ترتیب هر گونه امکانی برای اتحاد بین پاریس

12. Jules Cambon.

13. Alfred von Kiderlen.

14. Sir Edward Grey.

15. Lloyd George (Chancellor of Exchequer).

16. Herbert Asquith.

و برلن از بین رفت و در عوض « تفاهم صمیمانه » لندن- پاریس مستحکمتر از گذشته شد. بحران « آقادیر » سهم خود در هر چه بیشتر مشخص نمودن « صف بندی قدرتها » در اروپا را انجام داده بود.

بحران بوسنی (۱۹۰۸-۱۹۰۹)

این بحران اساساً ناشی از خواست امپراتوری اتریش- مجارستان برای منضم ساختن یکی از ایالات عثمانی به نام « بوسنی- هرزه گوین »^{۱۷} (برای نزدیک کردن خود به دریای آدریاتیک)، و تمایل امپراتوری روسیه جهت به دست آوردن حق عبور آزاد از تنگه های بسفور و داردانل برای سفاین جنگی خود بود. این اقدام دیگری در جهت تقسیم پیکر « مرد مریض اروپا » (امپراتوری عثمانی) محسوب می شد.

در سپتامبر ۱۹۰۸، وزیر امور خارجه امپراتوریهای روسیه و اتریش- مجارستان، یعنی « ایزولسکی »^{۱۸} و « اهرنثال »^{۱۹}، با یکدیگر ملاقات کرده و قول دادند که از خواسته های یکدیگر پشتیبانی کنند. اما اتفاقات بعدی نشان داد که شاید آن دو نفر برداشتهای متفاوتی از نحوه انجام این کار داشته اند. ایزولسکی تصور می نمود که انضمام ایالت بوسنی- هرزه گوین توسط اتریش- مجارستان « بعد » از تشکیل کنفرانسی از امضا کنندگان پیمان برلین (۱۸۷۸) انجام خواهد گرفت. از طرف دیگر، اهرنثال اظهار نمود که به ایزولسکی گفته است که انضمام ایالت مذکور در ماه اکتبر انجام خواهد شد و « پس » از آن کنفرانسی تشکیل می گردد تا هر دو عمل را به صورت رسمی تصویب کند. تحصیل موافقت سایرین به نظر آسان می رسید، چرا که اولاً امپراتوری اتریش- مجارستان ایالت بوسنی- هرزه گوین را در تصرف داشته و بنا بر مصوبات « پیمان برلین »، اداره آن را نیز به عهده داشت. از آن سو، روسیه توانسته بود موافقت ضمنی انگلستان را که پیش از سایر قدرتهای اروپایی نسبت به تنگه ها حساسیت داشت، از قبل جلب نماید.

بعد از ملاقات با اهرنثال، ایزولسکی مسافرت به پایتختهای قدرتهای اروپایی را آغاز کرد. زمانی که در پاریس اقامت داشت، نامه ای از اهرنثال دریافت نمود مبنی بر اینکه تا چند روز دیگر (۱۷ اکتبر) ایالت مذکور به اتریش- مجارستان منضم خواهد شد. این، ضربه اول به ایزولسکی بود. تنها چند روز بعد، تلگرافی از نخست وزیر روسیه، « استولیپین »^{۲۰}، به دست ایزولسکی رسید که حاکی از مخالفت کامل او با توافق ایزولسکی- اهرنثال بود. ایزولسکی ضربه سوم (و نهایی) را در لندن دریافت

17. Bosnia Herzegovina

18. Alexander Izvolsky

19. Alois L. Aehrenthal.

20. Peter Stolypin.

نمود، زمانی که دریافت دولت انگلستان، که نظر مساعدی نسبت به حکومت جدید در ترکیه عثمانی دارد، فعلاً مایل نیست که هیچ نوع تغییری در وضعیت تنگه‌ها داده شود. بدین شکل ایزولاسکی بشدت با انضمام بوسنی - هرزه گوین به اطریش - مجارستان مخالفت کرد.

چهار کشور به این حرکت اطریش - مجارستان اعتراض کردند: روسیه، صربستان، انگلستان و ترکیه. صربستان فرمان بسیج عمومی صادر کرده و خواستار غرامت ارضی شد و سه کشور دیگر پیشنهاد کردند که کنفرانسی برای رسیدگی به خواسته صربستان تشکیل شود. اهرنثال با این پیشنهاد مخالفت کرده و دستور بسیج عمومی در ارتش اطریش - مجارستان را صادر کرد. آلمان با تمام قوا از مواضع اطریش - مجارستان حمایت کرد.

اهرنثال بوضوح در موضع قویتری قرار داشت؛ چرا که اولاً از حمایت کامل آلمان برخوردار بود، ثانیاً روسیه تاب تحمل در مقابل فشار مشترک آلمان و اطریش - مجارستان را (در صورت بروز جنگ) نداشت و موضع ناپایدار آن با عدم حمایت کافی متحدش (فرانسه) ضعیفتر نیز شده بود و ثالثاً، احتمال اینکه انگلستان برای حمایت از مواضع صربستان به جنگ با دو قدرت آلمان و اطریش - مجارستان تن در دهد، بسیار کم بود. ساروج سیاسی این مجموعه که به تهدیدات اهرنثال اعتبار بیشتری می داد، آگاهی قدرتهای درگیر از آرزوی چندین و چندساله رهبری نظامی در امپراتوری اطریش - مجارستان برای جنگ با صربستان بود، تا به تحریکات آن کشور در میان اتباع «اسلاو» نژاد امپراتوری برای همیشه خاتمه دهد. آنچه بر این امر اثر گذاشت، عدم تمایل امپراتور «فرانس ژوزف»^{۲۱} به آغاز جنگ بود. لذا اهرنثال تصمیم گرفت که تنها به «تحقیق سیاسی» صربستان قناعت کند.

اهرنثال تصمیم گرفت تا برای خنثی نمودن فشار خارجی، ابتدارضایت حکومت ترکیه را تحصیل نماید و با پرداخت مبلغی موفق به این کار شد. اما صربستان هنوز هم خواستار غرامت ارضی بود و روسیه نیز (با وجود ضعف نظامی خود) از مواضع هم نژادان اسلاو خود در صربستان حمایت می کرد. حمایت انگلستان از مواضع صربستان نیز بیشتر به خاطر حفظ «تفاهمی» بود که در سال ۱۹۰۷ با روسیه به دست آورده بود. از زمان انعقاد «تفاهم صمیمانه» بین پاریس و لندن (۱۹۰۴)، کوشش فرانسه این بود که میان متفق سابق (روسیه) و جدید (انگلستان) خود اتحادی به وجود آورد. در سال ۱۹۰۷ انگلستان و روسیه که دو رقیب دیرینه بودند، به موجب پیمانی موفق به حل و فصل اختلافات خود شدند^{۲۲}. به این ترتیب در سال ۱۹۰۷، اتحادی از سه کشور فرانسه،

21. Franz Josef.

۲۲. مسئله اصلی در این پیمان، تقسیم ایران به «مناطق نفوذ» دو قدرت (ویک منطقه میانی) بود.

انگلستان و روسیه به وجود آمده بود.

پافشاری اطریش — مجارستان بر مواضع خود باعث شده که صربستان (تحت فشار روسیه) از خواسته اصلی خود (گرامت ارضی) صرف نظر کند. ولی بخش دیگر سیاست اهرنثال، «تحقیر سیاسی» صربستان بود. لذا درخواست نمود تا اولاً بسیج عمومی در صربستان پایان یابد، ثانیاً از تعداد نفرات ارتش آن کشور کاسته شود و صربستان انضمام ایالت بوسنی به اطریش — مجارستان را به رسمیت شناسد و در آخر، تبعیت (تحقیرآمیز) خود از امپراتوری را کتباً اعلام نماید.

تا اینجای داستان ۶ ماه از آغاز بحران گذشته و هنوز نتیجه ای قطعی حاصل نشده بود. در مارچ ۱۹۰۹، آلمان مستقیماً به معرکه وارد شده و خواستار شناسایی رسمی انضمام بوسنی به اطریش — مجارستان از جانب روسیه شد. روسها برای مدتی جواب صریحی به این خواسته آلمان ندادند. لذا آلمان «اولتیماتومی» به روسیه داد و ایزولسکی نیز که از توان ضعیف نظامی کشورش اطلاع داشت، اقدام متحد آلمان (اطریش — مجارستان) را به رسمیت شناخت. اولتیماتوم مشابهی به انگلستان داده شد، ولی سر ادوارد گری به اتکای قدرت نظامی کشورش در مقابل آن مقاومت کرد. اما با خروج روسیه از صحنه، احتمال حمله اطریش — مجارستان به صربستان افزایش یافته بود و چون انگلستان تا زمان حضور روسیه از آن کشور حمایت کرده بود، می توانست با آزادی بیشتری به صربستان فشار آورد.

دوره ای از مذاکرات فشرده بین اهرنثال و گری، وزیر امور خارجه اطریش — مجارستان و انگلستان، برای تعیین نحوه نگارش و مطالب مندرج در یادداشت صربستان به اطریش — مجارستان دایر بر به رسمیت شناختن «انضمام» آغاز شد. نتیجه مذاکرات کم و بیش همان چیزی بود که اهرنثال درخواست نموده بود: کاهش در تعداد نفرات نیروی نظامی صربستان و قبول رسمی «انضمام» که به اندازه کافی موجب تحقیر صربستان شد.

نتیجه کلی بحران آشکارا به نفع اطریش — مجارستان و آلمان بود. اما ترکیب خطرناکی را به وجود آورد که در واقع کم و بیش حاصل هر نوع بحران بین المللی، بویژه از نوع سیاسی — نظامی آن است که به نحوی صلح آمیز حل و فصل گردد: طرف بازنده (در اینجا مشخصاً روسیه) مصمم می شود که به تقویت نیروهای مسلح خود اقدام کرده، تا در بحران آینده از «حیثیت سیاسی» خود دفاع کند و طرف پیروز (در اینجا مشخصاً آلمان)، تصویری از ضعف سیاسی — نظامی طرف مقابل را با خود حمل کرده و عکس العملهای خود در بحران آینده را براساس آن شکل می دهد. احساس مشترک دو برنده این بحران، یعنی امپراتوریهای آلمان و اطریش — مجارستان این بود که اتحاد کشورهای انگلستان — فرانسه — روسیه از استحکام چندانی برخوردار نیست.

بحران جولای ۱۹۱۴

زمینه کلی این بحران را تحریکات «انجمن اتحاد یا مرگ»^{۲۳} در میان اسلاوهای امپراتوری اتریش-مجارستان فراهم آورده بود. این جمعیت سری توسط افسران ارتش صربستان سازمان یافته بود و هدفش از هم پاشاندن امپراتوری بود. وجود حکومت صربستان همیشه چون خاری در پهلوی حکومت «هابسبورگ»^{۲۴} ها بود.

در ۲۸ ژوئن سال ۱۹۱۴، جوانی به نام «کاوریلو پرنسیپ»^{۲۵} که از اعضای انجمن مذکور بود، موفق شد تا ولیعهد و همسرش، آرشدوک «فرانسیس فردیناند»^{۲۶} و آرشدوشس، را که به بازدید رسمی از بوسنی آمده بودند، در شهر «سرابوو»^{۲۷} به قتل برساند. حال چه بهانه‌ای بهتر از این برای دولتمردان امپراتوری تا یک بار و برای همیشه از شر تحریکات صربستان در میان اتباع اتریش-مجارستان راحت شوند؟

وقایع دودهم قبل، جوامعشنجی را بر صحنه روابط بین‌المللی اروپا حاکم کرده بود. صف بندی قدرتها به نحو بارزی نشاندهنده دوار دوگاه متخاصم بود. فرانسه، روسیه و انگلستان بوضوح خود را در مقابل اتحادی از آلمان و اتریش-مجارستان مشاهده می‌کردند. نحوه تحول و نتایج حاصل از بحرانهای دهه قبل وضعیت بین‌المللی (اروپا) را به شکلی درآورده بود که از دید قدرتهای بزرگ، هر نوع شکستی در بحران آینده به منزله از دست دادن تمام «حیثیت سیاسی» آن کشور محسوب شده و لذا غیرقابل تحمل بود.

امپراتوری اتریش-مجارستان وجود صربستان را بواقع تهدیدی برای امنیت و تمامیت ارضی خود تلقی می‌نمود. یک روز بعد از ترور ولیعهد، وزیر امور خارجه امپراتوری، «برشتولد»^{۲۸}، اظهار نمود که قصد دارد از این موقعیت برای «تصفیه حساب» با صربستان استفاده کند. اما ابتدا لازم بود تا توجیه بیشتری برای این عمل یافته و با متحد اصلی خود، آلمان، مشورت نماید. در ۵ ژوئیه، آلمان حمایت بدون قید و شرط^{۲۹} خود از اتریش را به اطلاع مقامات امپراتوری رساند. بر این اساس امپراتوری می‌تواند هر عملی که صلاح می‌داند با صربستان انجام دهد. در صورت دخالت روسیه، ارتش آلمان به مقابله آن خواهد رفت.

برداشت رهبری آلمان از اوضاع آن زمان این بود که اولاً طبیعت واقعه (ترور یک

۲۳ این انجمن به «دست سیاه» نیز معروف بود.

۲۴ نام خاندان حاکم بر امپراتوری اتریش-مجارستان.

25. Gavrilo Princip.

26. Francis Ferdinand.

27. Sarajevo.

28. Leopold Berchtold.

۲۹. این حمایت به «چک سفید» («Blank Check») معروف شد.

شاهزاده) مانع از حمایت تزار از اسلاوهای جنوبی در صربستان شده و فرانسه نیز به عنوان عامل بازدارنده‌ای عمل خواهد نمود. ثانیاً انگلستان، همان‌طور که در قیبل نشان داده است، حاضر به جنگ با آلمان به خاطر صربستان نیست. بنابراین بخوبی می‌توان از گسترش جنگ جلوگیری کرد.

مقامات آلمانی مایل بودند که جنگ اطریش - مجارستان علیه صربستان هرچه سریعتر آغاز شود تا اتحاد سه گانه فرانسه - روسیه - انگلیس را در مقابل عمل انجام شده‌ای قرار دهد. اما چند هفته‌ای طول می‌کشید تا ارتش امپراتوری آماده شود. بالاخره در ۲۳ ژوئیه اولتیماتومی از طرف اطریش - مجارستان به صربستان داده شد که اجرای مفاد آن نتیجه‌ای جز تحقیر شدید صربستان به همراه نداشت. البته نحوه نگارش اولتیماتوم و شرایط آن عمداً بسیار خشن و سخت انتخاب شده بود تا برای صربها غیرقابل تحمل بوده و بهانه مناسبی برای حمله به دست اطریش بدهد. اما صربها تمام مفاد اولتیماتوم، بجز آنهایی که آشکارا موجب نقض حاکمیت آنها می‌شد را قبول کردند. با این حال اطریش - مجارستان این جواب را کافی ندانسته و دستور « بسیج نظامی علیه صربستان » را صادر کرد.

در ۲۴ جولای آلمان حمایت بدون قید و شرط خود از اطریش - مجارستان را به اطلاع سایر قدرتهای اروپایی رساند و خواستار عدم مداخله قدرتهای دیگر در جنگ آینده امپراتوری با صربستان شد. انگلستان به اطلاع آلمان رساند که این امر غیرممکن است؛ چرا که روسیه به طور حتم دخالت خواهد کرد. روسها نیز این مطلب را به اطلاع آلمانها رساندند. « سازانوف »^{۳۰}، وزیر امور خارجه روسیه، خواستار حمایت صریح لندن از سن پترزبورگ شد، ولی ادوارد گری، وزیر امور خارجه بریتانیا، از این امر سر باز زده و در عوض کوشش نمود تا به کمک آلمان نقش میانجی در این بحران را بازی کند. آلمان وانمود کرد که با این پیشنهاد موافق است؛ ولی از طرف دیگر اطریش را تحریک نمود تا تهاجم خود را در اسرع وقت آغاز نماید. بالاخره برشتولد در ۲۸ ژوئیه علیه صربستان اعلان جنگ داد.

در خلال این مدت، چند تصمیم‌گیری مهم در امور نظامی تسلسل مرگباری را باعث شدند. حتی قبل از آنکه اطریش علیه صربستان به بسیج عمومی دست زند، تزار روسیه در ۲۴ ژوئیه فرمان « بسیج جزئی » علیه اطریش (و نه آلمان) را صادر کرد. سازانوف قصد داشت تا از این عمل به عنوان اهرمی سیاسی در مقابله با اطریش استفاده کند. او قبلاً از این امر اطمینان حاصل نموده بود که این اقدام روسیه (بسیج جزئی) باعث آغاز جنگ نخواهد شد. « جاگو »، وزیر امور خارجه آلمان، به طور غیرمستقیم به

30. Sergei Sazonov.

31. Gottlieb von Jagow.

اطلاع سازانوف رسانده بود که آلمان تنها در صورتی اقدام به بسیج عمومی خواهد نمود که بسیج روسیه علیه آلمان بوده و یا روسیه به اطیش حمله کند. پس از اعلان جنگ اطیش به صربستان در ۲۸ جولای، روسیه بسیج خود را به اطلاع تمام قدرتها رساند؛ ولی یک بار دیگر تأکید نمود که هدف این بسیج آلمان نبوده، بلکه تنها علیه اطیش است.

اما واقعیت طرح جنگی آلمان (موسوم به «اشلائفن»^{۳۲}) خلاف آن چیزی بود که به اطلاع روسها رسانده بودند. مرکز ثقل طرح اشلائفن اتخاذ تدابیری برای جلوگیری از «جنگ در دو جبهه» بود. این طرح که به منظور مقابله با اتحاد روسیه-فرانسه به وجود آمده بود، تأکید داشت که در صورت بروز جنگ، ابتدا می بایستی فشارتهاجمی زیادی بر جبهه فرانسه وارد آید، و پس از شکست آن کشور، و قبل از آنکه حرکت بطئی بسیج در روسیه کامل شده باشد، نیروها و امکانات را به جبهه آلمان و روسیه انتقال داد. لذا براساس طرح اشلائفن، در صورت آغاز بسیج در روسیه، آلمان موظف بود تا نه تنها به بسیج نظامی اقدام کند، بلکه می بایستی بلافاصله به هر دو کشور فرانسه و روسیه حمله کند. به علاوه رئیس ستاد ارتش آلمان، ژنرال «مولتکه»^{۳۳}، به اطلاع صدراعظم «هولوگ»^{۳۴} رساند که مفاد پیمان اتحاد بین آلمان و اطیش، آلمان را وادار می سازد که به محض بسیج نظامی در اطیش یا روسیه، اقدام به بسیج نماید.

هر دو سیاستمدار آلمانی، جاگو و هولوگ، از شنیدن این اظهارات متعجب شدند؛ زیرا تا به حال از آن اطلاعی نداشتند. به علاوه این خلاف آن چیزی بود که جاگو به سازانوف گفته بود. لذا حقیقت امر به اطلاع سازانوف رسید. ژنرالهای روسی به اطلاع تزار رساندند که با این ترتیب جنگ با آلمان اجتناب ناپذیر است و فرایند «بسیج جزئی» موانعی در راه «بسیج همگانی» (که برای جنگ با آلمان لازم بود) به وجود خواهد آورد. تزار بسیج جزئی را ملغی و فرمان بسیج همگانی را صادر نمود. ولی کمی بعد و پس از دریافت تلگرافی از قیصر دایر بر تشریک مساعی در راه جلوگیری از وقوع جنگ، بسیج همگانی را نیز ملغی و یک بار دیگر در ۲۹ جولای فرمان بسیج ناحیه ای تنها علیه اطیش - مجارستان را صادر نمود.

با وجودی که قیصر به تزار پیشنهاد همکاری برای جلوگیری از برخورد نظامی را داده بود، ولی چیزی از فشار آلمان بر اطیش برای «یکسره کردن» کار صربستان کاسته نشده بود. این ناشی از به اصطلاح دورویی و ریا نبود؛ بلکه رهبران آلمان امیدوار بودند که بتوانند جنگ را «منطقه ای» کرده و از گسترش آن جلوگیری کنند. همانند

32. Schlieffen.

33. Helmuth von Moltke.

34. Theobald von Bethman Hollweg.

بحرانهای دیگر در دهه گذشته، هسته اصلی این سیاست را این اعتقاد تشکیل می داد که انگلستان مداخله نظامی نخواهد کرد. از طرف دیگر وزیر امور خارجه وقت انگلستان، ادوارد گری، تصور می نمود که به اندازه کافی به آلمانها گوشزد نموده است که برای حفظ امنیت خارجی فرانسه (متحد روسیه) اهمیت قائل است. اما گزارشات سفیر آلمان در بریتانیا، «لیشنووسکی»^{۳۵}، که حاکی از موضع واقعی دولت انگلیس در این بحران بود، دست کم گرفته می شد؛ زیرا در عرف دیپلماتیک آن زمان، لیشنووسکی را طرفدار سیاست انگلیس^{۳۶} می دانستند.

در ۲۹ جولای، گری صریحاً اعلام نمود که انگلستان نمی تواند در بحران آینده بی تفاوت بماند. این شوک سیاسی به همراه شوک نظامی ناشی از آگاهی از منطق درونی طرح اشلایفن^{۳۷}، هولوغ را وادار نمود که به هر وسیله ممکن از آغاز جنگ اطریش علیه صربستان جلوگیری کند. اما با توجه به «چک سفیدی» که در ابتدا به «وین» داده شده بود، هیچ چیز جز عدم حمایت صریح و آشکار از اطریش نمی توانست از حمله آن کشور به صربستان جلوگیری کند. چنین کاری نیز به معنی از دست دادن متحد خود بود. به علاوه پیامهای سرفرماندهی ارتش آلمان به رهبران نظامی اطریش کاملاً در جهت خلاف فشارهای سیاسی هولوغ سیر می نمود. هدف مولتکه، رئیس ستاد ارتش آلمان، اجرای هرچه دقیقتر طرح جنگی آلمان (اشلایفن) بود و لذا مداوماً از اطریش می خواست تا علیه روسیه نیز به بسیج نظامی بپردازد.

در ۳۰ جولای، اطریش علیه روسیه به بسیج نظامی پرداخت. این عمل موجب شد که یک بار دیگر تزار «نیکلای دوم»^{۳۸} بسیج جزئی را لغو فرمان بسیج همگانی را صادر کند. حال آلمان نیز مجبور به بسیج نظامی شد و در اول اگوست ۱۹۱۴ به روسیه اعلان جنگ داده و (براساس طرح اشلایفن) در چهارم آگوست از مرزهای بلژیک عبور نمود تا به مصاف ارتش فرانسه رود. انگلستان نیز به آلمان اعلان جنگ داد و بدین ترتیب بزرگترین جنگ تاریخ بشر تا آن روز (در ابتدا) بین قدرتهای اروپایی در گرفت.

چند روز بعد هنگامی که از صدراعظم آلمان سؤال شد که دلیل آغاز جنگ چه بوده است، با تأسف فراوان جواب داد: «اگر فقط می دانستم که...!» تأسف هولوغ از عدم آگاهی رهبری سیاسی از منطق مرگبار و به هم پیوسته بسیجهای نظامی ارتشهای اروپا بود. این عامل با دویارامتر دیگر، یعنی «برداشت غلط» از تحرکات و مقاصد احتمالی سیاست انگلستان در اروپا و ترس از به هم خوردن «موازنه قوا» در اثر عدم

35. Carl Max von Lichnowsky.

36. Anglophile.

۳۷. همان طور که گفته شد، طرح اشلایفن بر ضرورت حمله بلاوقفه آلمان در صورت اقدام روسیه به هر نوع تجهیز نظامی علیه اطریش تأکید داشت.

38. Nicholas II.

حمایت از متحد خود، از عوامل اصلی آغاز جنگ جهانی اول به شمار می‌روند.

نیکولو ماکیاولی (۱۵۲۷-۱۴۶۹)

نویسنده، سیاستمدار و ناسیونالیست ایتالیایی که درک واقع‌گرایانه‌اش از «سیاست»، اغلب به عنوان برداشتی غیراخلاقی مورد طعن و اُمن واقع شده است. در ۲۹ سالگی به عنوان یکی از کارگزاران حکومت فلورانس (ایتالیا) به سراسر اروپا مسافرت نمود و بشدت تحت تأثیر صعود «سزار بورژوا»^{۳۹} به قدرت در دولت فلورانس قرار گرفت. ماکیاولی که همچون هر ناسیونالیستی خواستار اتحاد قسمت‌های مختلف کشورش (ایتالیا) بود، به این امر اعتقاد داشت که تنها با به کارگیری «سیاست جدا از اخلاق» است که می‌توان حداکثر بهره‌گیری از ابزار سیاسی را نمود. هنگامی که به عنوان مشاور سیاسی جانشین بورژوا یا انتخاب شد، سعی نمود تا افکار خود را در عمل پیاده کند. مهمترین اثر او کتاب «شهریار»^{۴۰} است. او از ضعف دولتهای ایتالیایی و فساد همه‌جاگیر آنها رنج می‌برد و در انتظار «شاهزاده جدیدی» بود تا به آرزوهای او جامه عمل پوشاند. ماکیاولی تلاش می‌کند تا به این پرنس خیالی خود شخصیت بخشیده و نحوه استفاده «کارآمد» از ابزار موجود سیاسی را نشان دهد. با وجود آنکه خود انسانی معتقد بود، اما در حیطه سیاست برای مذهب و دین تنها به عنوان «ابزاری سیاسی» (آن هم در خدمت دولت) ارزش قائل بود.

ژنرال گرانٹ (۱۸۸۵-۱۸۲۲)

او فرمانده ارتش «شمال» (ارتش «فدرال») در سالهای آخر جنگهای داخلی آمریکا (۱۸۶۵-۱۸۶۱) بود. به علاوه به عنوان هجدهمین رئیس جمهور آن کشور (۱۸۷۷-۱۸۶۹) نیز فعالیت کرده است. او فارغ التحصیل دانشکده نظامی «وست پوینت»^{۴۱} بود.

ژنرال لی (۱۸۷۰-۱۸۰۷)

او فرمانده ارتش «جنوب» در جنگهای داخلی آمریکا بود و همانند ژنرال گرانٹ، از دانشکده نظامی وست پوینت فارغ التحصیل شده (۱۸۲۹) و در جنگهای آمریکا و مکزیک (۴۸-۱۸۴۶) نیز شرکت داشت. در سال ۱۸۶۱ پیشنهاد قبول فرماندهی سپاه جدیدی که از طرف حکومت مرکزی تشکیل شده بود را رد کرده و از خدمت نظام استعفا داد. این نیروی جدید به منظور تحت فشار قرار دادن «جنوبی» ها

39. Cesare Borgia.

40. *Il Principe (The prince)*.

41. «West Point».

تشکیل شده بود. پس از آن به عنوان فرمانده ارتش ایالت ویرجینیا (که از ایالات طالب جدایی از «شمال» بود) خدمت کرد و پس از آغاز جنگ به عنوان فرمانده کل قوای «جنوب» به نبرد با دولت فدرال پرداخت. در آخر، در آوریل ۱۸۶۵ تسلیم «شمالی» ها شده و بدین شکل جنگهای داخلی آمریکا پایان یافت. بعد از جنگ و تا پایان عمر، سمت ریاست کالج واشنگتن در لکزینگتون (ویرجینیا) را داشت.

لودندورف (۱۸۶۵-۱۹۳۷)

او تحصیلات نظامی داشت و در آغاز جنگ اول جهانی، رئیس ستاد سپاه هشتم آلمان قیصری بود. در دو سال آخر جنگ (۱۹۱۸-۱۹۱۶)، به همراه مارشال «هیندنبورگ»^{۴۲} مسئولیت فرماندهی کل ارتش آلمان را داشت. بعد از شکست آلمان در جنگ (۱۹۱۸)، به سوئیس گریخت. مدتی پس از بازگشت به آلمان، خود را با آدولف هیتلر که رهبر حزب «ناسیونال-سوسیالیست» بود متحد کرد و تا سال ۱۹۲۸ در آن حزب باقی مانده و نماینده آن حزب در «رایشتاگ»^{۴۳} بود. او نیز، همچون هیتلر، معتقد بود که شکست ارتش آلمان در جنگ جهانی اول نتیجه فشار نظامی متفقین نبوده، بلکه به اصطلاح «خنجر زدن از پشت» بوده است که موجبات پیروزی دشمنان آلمان را فراهم آورد.

ژرژ کلمانسو (۱۸۴۹-۱۸۴۱)

از مهمترین سیاستمداران جمهوری سوم فرانسه است که طی سالهای ۲۰-۱۹۱۷ سمت نخست وزیری آن کشور را به عهده داشت. ضمناً او روزنامه نگار و وکیل هم بوده است. او از شخصیت‌های مهم در کنفرانس ورسای (۱۹۱۹) است که یکی از وظایف آن رسیدگی به وضعیت آلمان شکست خورده بود.

ریمون آرون (۱۹۰۵-۱۹۸۳)

فیلسوف، جامعه‌شناس، و منقد سیاسی فرانسوی که به خاطر انتقادهایش بر جزمیت ایدئولوژیهای سیاسی شهرت دارد. او که استاد دانشگاه بود، در جریان جنگ دوم به نیروی هوایی فرانسه پیوست و بعد از سقوط فرانسه به جمع طرفداران حکومت موقت ژنرال دوگل در لندن پیوسته و ویراستار روزنامه ارگان آن (به نام «فرانسه آزاد»^{۴۴}) شد. بعد از جنگ به شغل سابق خود برگشته و به سلک استادان دانشگاه سوربون درآمد. در

42. Paul von Hindenburg.

43. «Reichstag».

44. *La France Libre*.

سال ۱۹۴۷ از بانفوذترین نویسندگان روزنامه «فیگارو» بود. او در ابتدا دوستی صمیمانه‌ای با ژان پل سارتر (فیلسوف فرانسوی) داشت. اما بعدها در کتابی به نام «تریاک روشنفکران»^{۴۵} که به سال ۱۹۵۷ به چاپ رسید، از سارتر و سایر مارکسیستها به خاطر حمایت از اتحاد شوروی انتقاد کرد. او از طرفداران شدید اتحادیه غرب به رهبری آمریکا بود. با استعمار (آشکار) مخالف بود و بسیار قبل از انقلاب الجزایر، خواستار خروج فرانسه از آن سرزمین بود. او را از سرسخت‌ترین منتقدین ژنرال دوگل به شمار آورده‌اند. چند کتاب از آرون:

- مقدمه‌ای بر فلسفه تاریخ، ۱۹۶۱
- قرن جنگ تمام عیار، ۱۹۵۴
- صلح و جنگ، ۱۹۶۶
- تئوریه‌های استراتژی اتمی، ۱۹۶۵

سون تزو

او در اوایل قرن چهارم قبل از میلاد مسیح (ع) می‌زیسته و نویسنده کتاب «هنر جنگ» است که اولین کتابی است که در باب جنگ و استراتژی سخن گفته است. تأکید او بر در نظر گرفتن «ملاحظات سیاسی» در جنگ است که تأثیر زیادی بر استراتژیستهای «عصر حاضر» گذاشت. بسیاری از تاکتیکهای ارتش سرخ مائودر مبارزه با ژاپنیها (و بعداً در نبرد با نیروهای کومینتانگ) از این کتاب اتخاذ شده است.

توسیدید (ق. م. ۳۹۵-۴۶۰)

این بزرگترین مورخ یونانی در نیمه دوم قرن پنجم قبل از میلاد می‌زیسته است. او نویسنده کتاب «تاریخ جنگ پلوپونز»^{۴۶} است که شرح داستان نبردهای بین آتن و اسپارت است. این اولین نوشته‌ای است که به تجزیه و تحلیل مضامین سیاسی و اخلاقی جنگ پرداخته است. او که خود از صاحب‌منصبان نظامی در آتن بود، به خاطر پیروزی اسپارتها از کار برکنار شده و باقی عمر خود را صرف نگارش تاریخ جنگ بین این دو نمود.

45. *The Opium of The Intellectuals.*

46. *The History of Peloponnesian War.*